مارتین در کنار دریا

مترجم : موسی نباتی ـ نعمتی



داستانهای مصور رنگی برای کودکان

انتشارات بامداد

مارتین در کنار دریا

نویسنده : گلبرت دلاهیه

نقاشی : مارسل مارلیه

مترجم : موسی نباتی ـ نعمتی



داستانهای مصور رنگی برای کودکان

چاپ اول ۱۳۵۳

باهمکاری

افست : کاوه‌نو

چاپ : گوته

صحافی: گوته



انتشارات بامداد

تهران ـ خیابان شاه‌آباد کوچه مهندس الممالک

تلفن ۳۱۷۷۳۶



هرسال تابستان ، مارتین و دختر خاله‌اش (نیکل) برای گذرانیدن تعطیلات تابستانی به خانهٔ عمو (فرانسوا) میروند. آنها سگ کوچولو را هم ، همراه می‌بَرَند .

پسر عمو (میشل) وقتی مارتین و نیکل را می‌بینند خیلی خوشحال می‌شود و بعداز دیده بوسی ، آنهارا به داخل خانه می‌بَرَد .

فـردا صبح زود بچه‌ها بـرای بازی به کنار دریا می‌رَوَند آنها توپ ـ بیل ـ سطل و قایق بادبانی راهم برای بازی آورده‌اند. نیکل هنوز نتوانسته یك لنگه کفشش را از پایش در بیاورد. سگ کوچولو چقدر خوشحال است . او می تواند حسابی آب بازی کند .





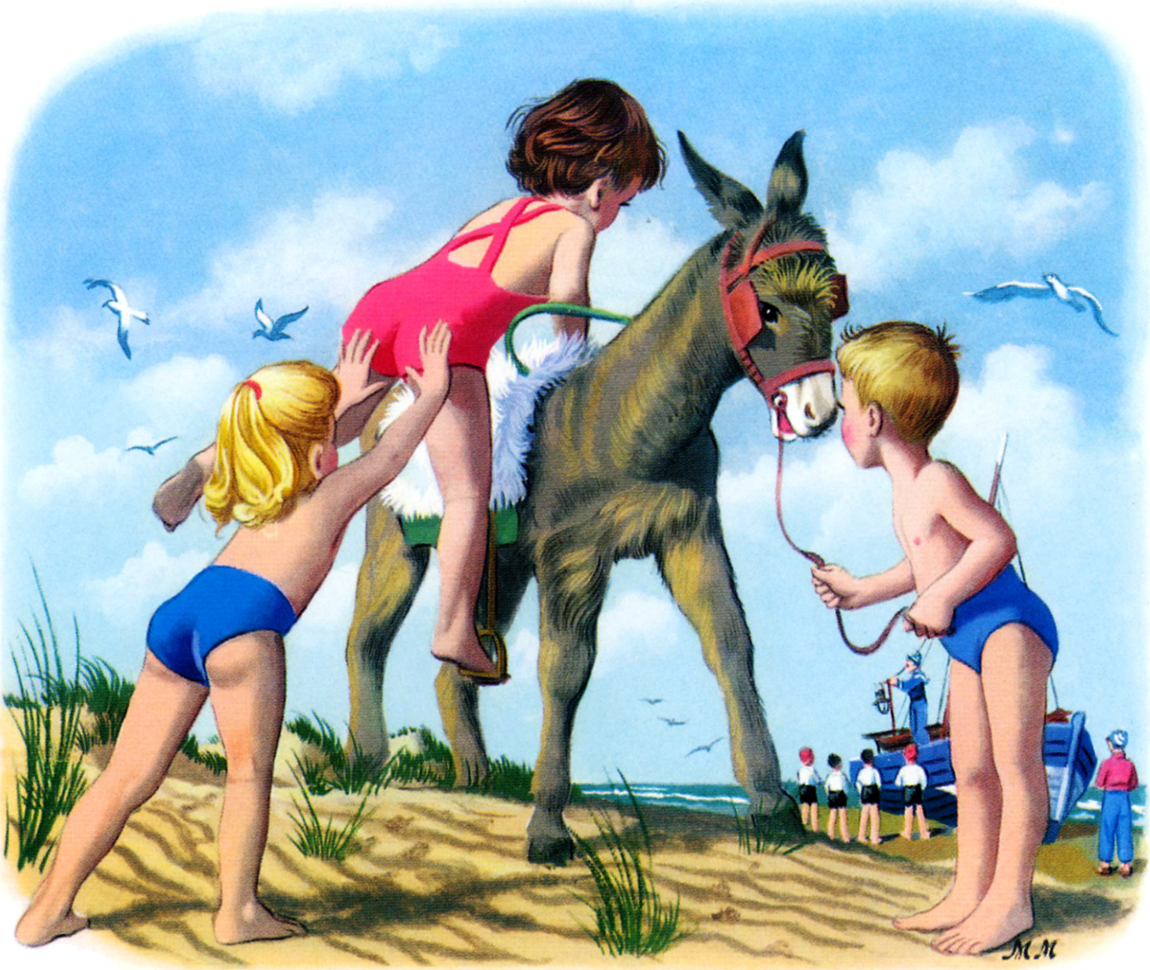
میشل و پسرهـای دیگر یك تپهٔ بـزرگ درست مـی‌کنند و دور آنرا هم یك‌نهرِ آب جاری می‌سازند .

حالا این تپه مثل یك جزیره شده چـون دور آن را آب فرا گرفته است .

مارتین و نیکل هـم خیال دارند یك تپه درست کنند و آنـرا با گوش ماهی و ستاره دریایی زینت دهند .



مارتین و نیکل با تور کوچك ماهیگیری میخواهند از دریا ماهی بگیرند ، اما آنها بجای ماهی یك خرچنگ بزرگ شکار می‌کنند . نیکل می گوید : «آه مارتین مواظب باش ، دستت را زیاد نزدیك دهانش نبَر ممکن است دستت را گاز بگیرد. آه چه چنگهای تیزی دارد .»



معلوم نیست میشل این الاغ کوچولو را از کجا آورده است.
نیکل به مارتین کمك می کند تاسوار الاغ شود . الاغ خیلی
آرام است . او می‌ایستد تامارتین کاملاً سوار شود ، بعد براه
می‌افتد . میشل دهنهٔ او را گرفته و نیکل نوچ نوچ می کند
تا الاغ راه برود .



بچه‌ها در کنار ساحل به‌یك گودال بزر گ می‌رِسند . این گودال را میشل چند روز پیش دُرست کرده است .

مارتین و نیکل می‌توانند از لب‌آن به وسط گودال بِپرَند .

چه لذتی دارد ، ماسه نَرم است و پای آنها درد نمی گیرد .

بچه‌ها ببینید نیکل چقدر نترس است .

نیکل می گوید : « مارتین بیا با سطل ، تپه دُرست کنیم » و بعد هردو شروع می کنند و تعداد زیادی تپهٔ یك شکل دُرست می کنند . اما سگ کوچولو آنهارا خراب می کند .
مارتین سعی می کند سراورا گرم کند تا نیکل بازهم با سطل وماسه تپه درست کند .





هوا گرم است و در هوای گرم ، هیچ چیز بهتر از بستنی نیست .

مارتین و نیکل برای خودشان بستنی می‌خَرَند . مارتین به فروشنده می گوید : « آقا یك بیسکویت بزرگ هم به این سگ کوچولو بدهید . »

(بچه‌ها نگاه کنید مثل اینکه فروشنده می‌تَرسد دستش را به دهان سگ کوچولو نزدیك کند .)

مـارتین و میشل مشغـول هـوا کـردن بـادبـادکشان هستند .
باد ناگهان کلاه نیکل را از سرش می‌اندازدو با خود می‌بَرَد.
(نیکل ناراحت نباش ، سگ کوچولو خیلی زرنگ است
او حتماً کلاه را بـرایت مـی گیرد . ببین چطور دنبـال آن
می‌دَوَد !.)



عصر که بخانه برمی گردند ، مارتین تصمیم میگیرد از بازار خرید کند .

او یك جعبه شیرینی می‌خَرَد و می‌دهد سگ کوچولو برایش نگهدارد . و حالا هم می‌خواهد ماهی بِخَرَد.

خانم فروشنده به‌او می گوید : « آه مارتین خانم! ماشاالله از پارسال تا حالا چقدر بزرگ شده‌ای . »

مارتین می گوید : « متشکرم خانم ، پول ماهی چقدرمی‌شود»





این قایق بزرگ مال عمو فرانسوا است . این یك قایق ماهیگیری می‌باشد . عمو فرانسوا هرسال آنرا رنگ می‌زند.

امسال مارتین ونیکل ومیشل تصمیم گرفته‌اند در این کار به عمو فرانسوا کمك کنند .

عمو فرانسوا قول داده که وقتی رنگ کردن قایق تمام شد بچه‌ها را باآن به یك گردش حسابی ببرد .



وقتی رنگ قایق خشک می‌شود ، عمو فرانسوا، مارتین و نیکل
وسگ کوچولو سوار می‌شوند که به گردش بروند . میشل
در خانه می‌ماند تا به مادرش کمک کند .

نیکل عینک آفتابی زده و مارتین کلاه بافتنی قشنگی بسرش
گذاشته است .

مارتین سگ کوچولو را صدا می‌زند ومی گوید : « بیا پیش
من ممکن است بیفتی تو دریا . »



وقتی همه چیز حاضر شد عمو فرانسوا در حالیکه پیپش را دود می کرد پُشت فرمان قایق می‌ایستد و قایق را بحرکت در می‌آورد .

نیکل با دوربین به قایقهائیکه وسط دریا هستند ، نگاه‌می کند مارتین می‌ترسد که قایق‌عمو فرانسوا به قایقهای دیگر بخورد اما عمو فرانسوا راستی راستی یك ناخدای بزرگ و کاردان است .

نزدیك غروب عمو فرانسوا سر قایق را برمی گرداند . قایق آرام آرام به ساحل نزدیك می‌شود . عمو فرانسوا فانوس‌را روشن می کند .

مارتین می گوید : « عموجان ! آن بُرج که رویش چراغ پُر نور دارد چیست ؟ »

عمو فرانسوا می گوید : « آن چراغ راهنما است و تافاصله خیلی دوری از ساحل دیده می‌شود . شما می‌توانید فردا از آن دیدن کنید . »





روز بعد مارتین و نیکل به بالای بُرج میروند .

ازآن بالاهمه چیز خیلی کوچك بنظر می‌آید . فقط مرغهای دریایی را خوب می‌توان دید .

نیکل مارتین‌را می گیرد و می گوید: « مارتین زیاد به‌نرده‌ها نزدیك نشو ، مواظب باش سَرَت گیج نَرَود،اینجا خیلی خطرناک است .



عصر آنروز پُست‌چی یك‌نامه می‌آورد .

نامه از مامان مارتین است . مارتین و نیکل با هم نامه را می خوانند . مامان نوشته که دلش برای آنها تنگ شده ، تعطیلات هم دارد تمام می‌شود . بهتر است مارتین و نیکل زودتر بر گردند .

مارتین هم دلش برای مامانش تنگ شده ، نزدیك است گریه کند .

عمو فرانسوا تصمیم می گیرد مارتین و نیکل را به بندر بِبَرد، بندر جای شلوغی است. کشتی‌های بزرگ - جرثقیل‌ها قطارها - کامیونها - همه و همه مشغول کار هستند.
اینهم آخرین گردش مارتین و نیکل. آنها باید فردا صبح بطرف شهر حرکت کنند.
مارتین و نیکل امیدوارند که تابستان آینده هم، باز به‌اینجا بیایند.
(پس مارتین و نیکل! خدا حافظ تا تابستان آینده.)



۵

۵۰ ریال

بامداد
سازمان نشر کتاب



مارتین در کنار دریا

نویسنده : گیلبرت دلاهیه

نقاشی : مارسل مارلیه

مترجم : موسی نباتی - نعمتی

چاپ : اول - ۱۳۵۳

انتشارات بامداد

بازسازی کتاب : سیاوش . م